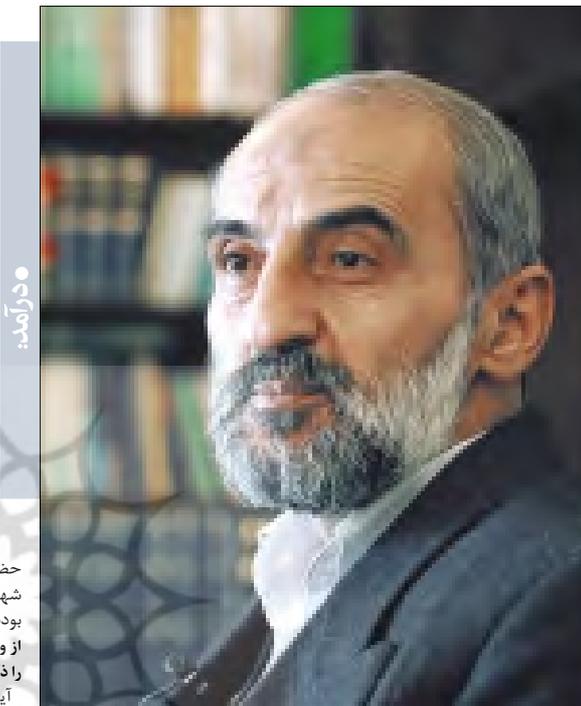


صلابت و شجاعت او مثال زدنی بود...

«شهید سعیدی و جنبش دانشجویی»
در گفت و شنود شاهد یاران با حسین شریعتمداری

نهضت نوپای دانشجویی در سال های پس از تبعید امام، پیوسته در معرض هجوم فیزیکی و ایدئولوژیکی رژیم قرار داشت و نیروهای داخلی و خارجی، پیوسته سعی داشتند این نهضت را به بیراهه بکشانند، همچنان که هنوز هم، در چنین شرایطی حضور انسان های شجاع و آگاه به زمان، چراغی فرا راه نسل پرشور و انقلابی قرار می دهد و آنان را از درافتادن به کوره راه های «ایسم» های گوناگون حفظ می کند. شهید سعیدی به عنوان یکی از معتمدین امام، با تمام توان خویش در این راه کوشید و جان بر سر پیمان خویش با مرادش نهاد و از این رهگذر به یاری جوانان دانشگاهی نیز شتافت که بخشی از تلاش های او را حسین شریعتمداری با همان لحن صریح و شیوای همیشگی واکو به کرده است.



دراغمد:

فلسطین صادر کرده بودند، منتشر کنیم و مشکل انتشار داشتیم، چون ساواک، ما را خوب می شناخت و بارها احضارمان کرده بود. این بود که با ایشان مشورت کردیم که بینیم امکاناتی دارند و ایشان گفتند که می توانم برایتان جا تهیه کنم. در آن زمان ما با دستگاه های استنسیل، تکثیر می کردیم. هنگامی که در یک بعد از ظهر تابستان به منزل ایشان رفتیم تا صحبت کنیم، ایشان گفتند فعلاً جای مطمئنی که نزدیک باشد پیدا نکرده ام و شما می توانید در اتاق خود ما این کار را بکنید. ما گفتیم: «آقا! دستگاه استنسیل سر و صدای زیادی دارد و همسایه ها متوجه می شوند». ایشان فرمودند: «عیبی ندارد. همسایه ها آدم های مورد وثوقی هستند. گرفتاری هم که برای آنها پیش نمی آید. آنها که مورد مؤاخذه قرار نمی گیرند که چرا اطلاع ندادید، بنابراین جای نگرانی نیست». البته بعداً جایی پیدا شد و نیازی به این کار پیدا نشد، مخصوصاً که ما نگران آیت الله سعیدی بودیم، چون بسیار تحت نظر ساواک بودند و مسجدشان اساساً جانی بود که علاوه بر مردم عادی، نیروهای انقلابی در آنجا تردد زیادی داشتند، چون ایشان به صراحت از حضرت امام نام می بردند، بنابراین با دوستان به این نتیجه رسیده بودیم که خداپسندان نیست که به جای اینکه ما گرفتار شویم، گرفتاری برای آیت الله سعیدی پیش بیاید، چون به هر حال ایشان یکتا، همه کس بودند و ما هیچ کس نبودیم.

گفتید که ایشان گاهی کارهایی را به شما ارجاع می دادند. از این کارها چیزی را به یاد دارید؟

یکی از ماندگارترین خاطراتی که از ایشان دارم این است که یک روز ایشان برای ما پیغام فرستادند که خدمتشان برسیم و با آقای الویری رفتیم. آن موقع تازه گواهینامه رانندگی گرفته بودم. برادر بزرگ ترم که بعداً در جنگ شهید شد، یک ماشین اپل قراضه داشت. آمدم از داداش ماشینش را گرفتم و به اتفاق آقای الویری رفتیم منزل آیت الله سعیدی. ماشین را در یکی از خیابان های فرعی اطراف پارک کردیم. آیت الله سعیدی فرمودند در دانشگاه ها تظاهرات انجام می شود و شعارها اگر چه شعارهای بدی نیستند، ولی کافی نیستند. مثلاً شعارها عمدتاً اینها بودند: «من اگر بنشینم تو اگر بنشیننی چه کسی برخیزد؟ من اگر برخیزم تو اگر برخیزی همه بر می خیزند» و یا «یاران ما زندانند»، «زندانبان مرگت باد»، «مرگ بر درخیم» و

حضرت امام را می آوردند. مرحوم شهید محلاتی هم از جمله کسانی بودند که این کار را زیاد می کردند. از ویژگی های اخلاقی ایشان نکاتی را ذکر کنید.

آیت الله سعیدی جاذبه های فوق العاده زیادی داشتند، به ویژه اینکه وقتی به ایشان نزدیک می شدی، انسان را به یاد خدا می انداختند. نگاه بسیار دقیق و عالمانه ای به قضایا داشتند، مخصوصاً شجاعت ایشان مثال زدنی بود. کم کم از این طریق با ایشان ارتباط برقرار کردیم و این رابطه تا زمان شهادت آن بزرگوار ادامه داشت.

این ارتباط به چه شکل بود؟

اولاً از راهنمایی های ایشان استفاده می کردیم و در عین حال ایشان ما را در جریان آخرین نظرات حضرت امام می گذاشتند. البته آن موقع ما به امام می گفتیم «آقا» و واژه امام، در جریان انقلاب، شکل گرفت. بعضی از کارها را هم به ما پیشنهاد می کردند و انجام می دادیم.

آیا جلسات در مسجدشان تشکیل می شدند؟

هم در مسجد بود و هم در منزلشان. مثلاً یک موقعی می خواستیم یکی از اطلاعیه های حضرت امام (ره) را که درباره

چگونه با شهید آیت الله سعیدی آشنا شدید؟

جوان بودیم و دانشجوی و کانونی مذهبی را با عنوان «انجمن کاوش های دینی و علمی» در دماوند درست کرده بودیم. تشکیل این کانون داستان مفصلی دارد. ما می دیدیم برای مبانی اعتقادی، از دو جهت خطر وجود دارد. یکی خط مارکسیست ها بود که به شکل گسترده و وسیعی در محافل مختلف، از جمله در میان دانشجویها فعالیت داشتند و دیگری مسئله ساواک بود. به اتفاق عده ای از دوستان تصمیم گرفتیم که نشست هایی داشته باشیم و به این موضوعات بپردازیم. مقصود اصلی از تشکیل این کانون، ارتباط با سایر جوان ها، مخصوصاً دانش آموزان سال های آخر دبیرستان و دانشجویان بود. در تشکیل این انجمن دوستانی چون آقای نوروزی، آقای الویری، آقای محسنی نیا، آقای صفری، آقای اسماعیلی نژاد و بنده سهیم بودیم. به تدریج با روحانیون انقلابی تماس گرفتیم. افرادی که به آن کانون دعوت می کردیم و در شرایط خاص آن روز دعوت ما را قبول می کردند و خیلی هم مایه می گذاشتند، کسانی چون آیت الله امامی کاشانی بودند که حدود یک سال، همه جمعه هایشان را به ما دادند، مرحوم شهید باهنر بودند که ایشان هم حدود یک سال و نیم، تمام جمعه هایشان را به ما دادند، شهید شرافت بودند که بیش از دو سال همه جمعه هایشان را به ما اختصاص دادند و این بسیار ارزشمند بود که با آن همه مشغله ای که داشتند، این کار را می کردند. آقای هاشمی رفسنجانی و شهید هاشمی نژاد وقت بسیار زیادی را صرف این کانون کردند. هر کدام از ما در دانشکده های خودمان و جاهای دیگر، ارتباطات بسیار نزدیکی را با دانشجویان برقرار کردیم. در همین جریانات بود که خود به خود به سراغ آیت الله سعیدی رفتیم. ایشان به عنوان یک روحانی انقلابی و شاگرد حضرت امام، در منبرهایشان و در مسجدشان، حتماً نام مبارک

آیت الله سعیدی جاذبه های فوق العاده زیادی داشتند، به ویژه اینکه وقتی به ایشان نزدیک می شدی، انسان را به یاد خدا می انداختند. نگاه بسیار دقیق و عالمانه ای به قضایا داشتند، مخصوصاً شجاعت ایشان مثال زدنی بود.

این ها، در ضمن نشانه حقانیت ما هم هست. این جمله بسیار زیبایی از آیت الله مطهری بود که آیت الله امامی کاشانی، آن روز نقل کردند. به هر حال خبر شهادت ایشان را ما به این نحو شنیدیم.

آیا شما از طریق آیت الله سعیدی با امام هم در ارتباط بودید؟
فتوهای حضرت امام چه از طریق آیت الله سعیدی، چه آیت الله امامی کاشانی، چه شهید مطهری، چه شهید محلاتی، به ما می رسید.

از ویژگی های شهید محلاتی این بود که همیشه به یک بهانه ای اسم امام را روی منبر می آوردند. حتی اگر شده در حد گفتن یک مسئله، منبرشان که تمام می شد، مسئله را از قول همه آقایان می گفتند و در پایان هم می گفتند: «اما نظر مراد ما آن سفر کرده ای که هر کجا هست خدا به سلامت بداردش، حضرت آیت الله العظمی حاج آقا روح الله الموسوی الخمینی...» آن موقع هم رسم بود وقتی امام را

هم بودند. قبلاً هماهنگ شده بود و ناگهان وسط تظاهرات، شعار درود بر خمینی داده شد که بسیار جذاب بود. نام مبارک حضرت امام همیشه جذاب و دلنشین و حرکت آفرین و الهام بخش است. آن روز هم هنگامی که نام مبارک حضرت امام برده شد، فضا روحانیت و نورانیت خاصی پیدا کرد. حدود ده دوازده دقیقه ای تظاهرات ادامه داشت و بعد گاردی هار یختند و بچه ها را پراکنده کردند. پیغام آیت الله سعیدی بعد از تظاهرات به ما رسید، چون همه تلفن نداشتند که به هم خبر بدهند. ایشان پیغام داده بودند که طرف خانه من و همین طور منزل آیت الله طالقانی نروید تا بعد علنتش را بگویم. بعدها یک بار که برای نماز به مسجد ایشان رفتم، فرمودند: «آن روز که شمارا از منزل من راه افتادید، ده دقیقه بعد، آقای طالقانی زنگ زدند.» آقای سعیدی و طالقانی که از کسی باکی نداشتند و حرف هایشان را صریح می زدند. آقای سعیدی تعبیرشان این گونه بود که: «آقای طالقانی گفتند به بچه ها بگویند نیابند.

اینجا تلفن کنترل می شده، چند تا از آن این خبثت های ساواکی، در اینجا منتظر هستند و من دارم اینها را می بینم. منتهی من دیگر به شما دسترسی نداشتیم و فکر می کردم دستگیر شده اید.» غافل از اینکه آن ماشین، نجاتمان داد. برای خودمان هم خیلی عجیب بود و موقعی که ماجرا را برای آقای سعیدی گفتم، اشک به چشم های مبارکشان آمد. آیت الله طالقانی هم وقتی از ماجرا با خبر شدند، خیلی تعجب کردند. ماشین شما یک بار دیگر هم ظاهراً به هنگام دستگیری آخر ایشان نجاتتان داده است.

اخوی بود. بله یک بار دیگر هم می خواستیم خدمت آیت الله سعیدی برویم، باز مجدداً ماشین اطوار در آورد و راه نرفت و خیلی دیر شد که در این فاصله، ریخته بودند و آقا را دستگیر کرده بودند. ماشین عجیبی بود. بنابراین آن را می فروختند! ماشین خیلی قراضه ای بود. برادر شهید به شوخی گفت: «داداش! هر جا ماشین

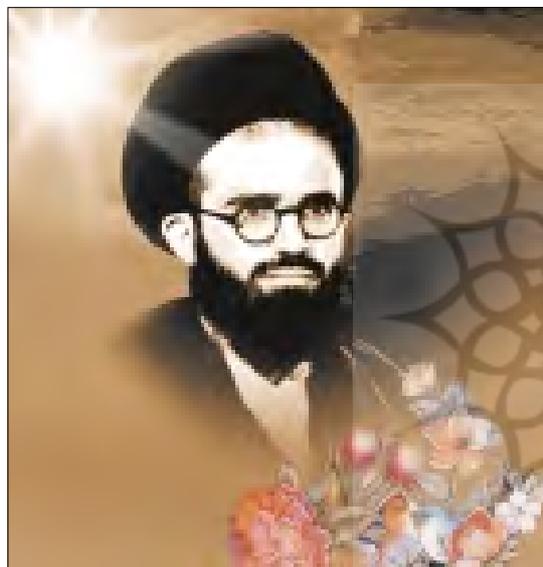
ماند، صبح زود برو آن را بردار!» می پرسیدم چرا، می گفت: «شاید سپور اشتباهی به جای اشغال، آن را برد.»

از خبر شهادت ایشان چگونه با خبر شدید؟
ما از دستگیری ایشان با خبر شده بودیم، ولی شهادتشان را نمی دانستیم. یک روز جمعه، داشتیم آیت الله امامی کاشانی را برای آنجمن می بردیم. با یکی از این بنزهای کرایه ۱۹۰ داشتیم می رفتیم و راننده هم از بچه های مذهبی و خوب بود. توی راه که می رفتیم، آقای امامی فرمودند: «از آقای سعیدی خبری دارید؟» ما عرض کردیم: «نه، بعد از دستگیری، دیگر خبری از ایشان نداریم.» ایشان فرمودند: «برای مدتی طرف منزل ایشان نروید.» تعجب کردیم که چرا این را می فرمایند. یک مرتبه بغض توی گلوئی ایشان پیچید و گریه شان گرفت و فرمودند: «سید اولاد پیغمبر (ص) را شهید کردند.» همه ما منقلب شدیم. راننده هم ماشین را زد کنار. اونمی دانست آقای سعیدی کیست، ولی وقتی شنید که گفتیم آیت الله سعیدی، فهمید که ماجرا از چه قرار است. بعد آقای امامی فرمودند که ساواک، آقای مطهری را خواسته و وصیتنامه آیت الله سعیدی را به ایشان داده بودند. آقای امامی فرمودند: «ما از آقای مطهری پرسیدیم به نظر شما، چرا ساواک شما را خواسته؟» آیت الله مطهری فرموده بودند: «این ها می توانستند وصیتنامه را به خانواده ایشان هم بدهند، ولی برداشت من این است که این ها می خواستند به روحانیون و پیروان امام پیغام بدهند که ما شما را می کشیم و این پیغام

چیزهایی از این قبیل که رسم بود و در دانشگاه ها شعار می دادند، مخصوصاً در دانشگاه تهران. آیت الله سعیدی فرمودند: «دانشجویان دلشان با آقا است، ولی تو اگر بر خیزی، من اگر بر خیزم، همه بر می خیزند که شعار کاملی نیست. حالا فرض کنید که همه بر خیزند، بعد از آن می خواهند چه کار کنند؟ آنها باید بدانند چه می خواهند بکنند. وقتی که برانگیخته شدند، باید بدانند که به کدام سمت می خواهند بروند. سمت و سو باید برای یک جریان اسلامی مشخص باشد و نشان دهنده این سمت و سو، آقا هستند، بنابراین لازم است که شما نشان ایشان را در تظاهرات بر زبان بیاورید و این کار، باب شود.» برای ما هم این پیشنهاد جالب و در عین حال راهنمایی بزرگی بود. به ایشان گفتم: اگر شما تشکل دیگری را می شناسید، به ما معرفی کنید. البته آن روزها در دانشگاه تهران تشکل آنجمن اسلامی بود که با انجمن اسلامی حلالا فرق داشت و تشکل های مارکسیستی هم بودند که معمولاً در این تظاهرات شرکت نمی کردند. قرار شد بچه های را که در جاهای دیگر فعالیت می کردند، به ما معرفی کنند و ما بچه های خودمان را بسیج کنیم. البته این را هم بگویم که واژه بسیج، آن موقع ها نبود. همه چیز نو شده است. در همان موقع آیت الله سعیدی به مرحوم آیت الله طالقانی زنگ زدند و گفتند دو تا از بچه ها به آنجا می آیند و با شما کار دارند. ما از منزل حضرت آیت الله سعیدی بیرون آمدیم و سوار همان ماشین شدیم. منزل آیت الله سعیدی نزدیک منزلشان در خیابان غیائی آن موقع بود که حالا به آن آیت الله سعیدی می گویند. وقتی که از خیابان شهباز (۱۷ شهریور) می آمدیم بالا، سر اتوبان شهید محلاتی (خیابان آهنگ آن زمان)، رفتم به پمپ بنزین و بنزین زدیم. تابستان و ساعت حدود ۲/۵، ۴ بعد از ظهر بود. هر چه استارت زدیم، ماشین روشن نشد و از موتور بخار آمد بیرون. از شیر آب پمپ بنزین آب روی آن ریختیم و یک کمی صبر کردیم که موتور خنک شود. استارت زدیم، ماشین روشن شد، ولی یک کمی که رفتم، دوباره خاموش کرد. بالاخره این داستان آن قدر ادامه پیدا کرد که غروب شد و دیدیم دیر شده و به منزل آقای طالقانی نمی رسیم، چون ایشان برای نماز به مسجد هدایت تشریف

آیت الله سعیدی در مورد شعارهای دانشجویی فرمودند: «دانشجویان دلشان با آقا است. دانشجویان باید بدانند به کدام سمت و سو حرکت کنند. نشان دهنده این سمت و سو، آقا هستند، بنابراین لازم است که شما نام ایشان را در تظاهرات بر زبان بیاورید و این کار، باب شود.»

می بردند. مسجد هدایت هم نمی خواستیم برویم، چون در عین حال که پایگاه مبارزین بود، ساواک هم روی آن حساسیت زیادی داشت و امکان داشت اگر برویم و آنجا بنشینیم، حساسیت ایجاد شود و ماجرا لو برود. حدود سه ساعت گرفتار ماشین بودیم و حواسمان نبود که وقت دارد می گذرد. نهایتاً تصمیم گرفتیم ماشین را در گوشه ای بگذاریم و خودمان برویم. گفتیم ماشین را با استارت می بریم یک گوشه ای. همین که استارت زدیم، دیدیم ماشین روشن شد. گاز دادیم و راه افتاد و انگار نه انگار که از اول عبی داشته است. راه افتادیم و رفتم، منتهی نتوانستیم کارمان را با آن انجام بدهیم. چند روز بعد در دانشگاه تهران تظاهراتی بر پا شد و چون در بچه ها از قبل آمادگی ایجاد شده بود، ناگهان شعار درود بر خمینی داده شد. بچه های دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر آن زمان) آمدند، بچه های دانشگاه تهران بودند، یک سری بچه های سایر جاها



می بردند، مردم صلوات می فرستادند. بعد از انقلاب سه تا شد، ولی آن موقع هم صلوات می فرستادند و صلوات ها هم ریتم مخصوص داشت و حالت یک شعار انقلابی را داشت، خیلی با صفا بود. بعضی وقت ها هم آقای سعیدی یک چیزهایی را برایمان می فرستادند. گاهی اعلامیه بود که عرض کردم یک بار نتوانستیم آن ها را تکثیر کنیم. یک بار هم کتاب فرستادند که باز نتوانستیم چاپی را برای تکثیر آن پیدا کنیم. یک آقای مصدق نامی در بازار بودند که چاپخانه و کتابفروشی داشتند و پنهانی رساله های امام را به چند نفری، از جمله ما می دادند. رساله های امام را به دست هر کسی هم نمی دادند. هر کس رساله می خواست، می رفتیم آنجا برایش تهیه می کردیم. خدارحمت کند مرحوم حاج آقا حسن آقا میرزایی که در ستاد نماز جمعه و شورای مرکزی کمیته انقلاب بود، ایشان هم به بچه ها رساله می رساند. با ایشان هم امکانش فراهم نشد. آقای عظیمی، انتشارات آذر رویه روی دانشگاه، فقط انتشارات داشت و چاپخانه و این چیزها را نداشت و به شدت هم از طرف ساواک، تحت نظر و کنترل بود و یکی دوبار هم دستگیر شده بود و به هر حال ایشان نمی توانست کتاب را چاپ کند. به هر حال نمی دانم آقای سعیدی بعداً چگونه کتاب را چاپ کردند و یکی دو نسخه را هم به ما دادند.

اینکه با کتاب ولایت فقیه حضرت امام تفاوت دارد؟
بله، کتاب ولایت فقیه حضرت امام، ابتدا به صورت یک جزوه



از ویژگی‌های شهید محلاتی این بود که همیشه به یک بهانه‌ای اسم امام را روی منبر می‌آوردند. حتی اگر شده در حد گفتن یک مسئله، منبرشان که تمام می‌شد، مسئله را از قول همه آقایان می‌گفتند و در پایان هم می‌گفتند: «و اما نظر مراد ما آن سفر کرده‌ای که هر کجا هست خدا به سلامت بداردش، حضرت آیت‌الله العظمی حاج آقا روح‌الله الموسوی‌الخمینی...» آن موقع هم رسم بود وقتی نام امام را می‌بردند، مردم صلوات می‌فرستادند.

آمد. جزوه‌ها با کاغذ استنسیل، تکثیر شدند و پادم هست که یک جلد صورتی هم به آن زده بودیم. قطع آن هم به اندازه کاغذ استنسیل بود. اولین بار به آن شکل پخش شد. بعدها و در سال‌های نزدیک به انقلاب به صورت کتاب و به نام «حکومت اسلامی» در آمد که ما آن موقع در زندان بودیم، ولی خبر آن را شنیدیم.

پس شما در جریان تکثیر و تولید این نسخه نبودید؟ چرا با رو بچه‌ها بودیم، ولی اولین کسی که به این خاطر دستگیر شد، مرحوم مهندس اسماعیل نژاد بود. این جزوات را بچه‌ها در حد محدودتری بر می‌داشتند و در جامه‌ری مساجد گذاشتند، از جمله در مسجد جلیلی آیت‌الله مهدوی کنی و مسجد هدایت. در دانشگاه‌ها هم بعضی وقت‌ها روی صندلی بچه‌ها می‌گذاشتند. به عنوان مختلف جزوه‌ها را پخش می‌کردیم. آقای اسماعیل نژاد که دستگیر شد، ساواک خیلی سعی کرد بفهمد که ایشان این جزوات را از کجا آورده، ولی تأکید ایشان این بود که این‌ها را در خانام داده‌اند.

به هنگام ارتباط با آیت‌الله سعیدی، متوجه ارتباط گروه‌های دیگر با ایشان هم شدید؟

بله بعضاً بچه‌های دیگری را هم که با ایشان تماس داشتند، می‌دیدیم، از جمله طلبه‌ها و افراد دیگر. بعضی‌ها ایشان را هم می‌شناختیم و آن‌ها را جاهای دیگر هم می‌دیدیم. بعضی‌ها را نزد آیت‌الله سعیدی می‌دیدیم و بعد در جاهای دیگر، مثلاً در تظاهرات یا مجالس خاصی که خیلی کم بودند و به سختی تشکیل می‌شدند و از این طریق یک جور حلقه ارتباطی بین ما برقرار می‌شد.

آیا در میان این گروه‌ها، مکتب حسین (ع) شنیده بودید؟ نوع ارتباطشان چگونه بود؟

بله شنیده بودم، ولی خیلی در جریان ارتباطشان نبودم. یکی دو طلبه را دیده بودم.

در اسناد ساواک، سندی هست که در آن اشاره می‌کند که آیت‌الله سعیدی با افرادی از مکتب حسین (ع) جلساتی دارد که گرایش‌های این‌ها بسیار شبیه به جلسات هیئت‌های مؤتلفه است و افراد شناخته شده این مکتب با آن جلسات ارتباط دارند و استنباطشان این است که این مکتب، یکی از شعبات هیئت‌های مؤتلفه است. در سند دیگری آمده که از نوع ارتباط گروه‌ها با آقای سعیدی به گونه‌ای است که ظاهراً ایشان به دنبال راه انداختن تشکیلاتی است و از آن با تعبیر «حزب خمینیسم» نام برده که قطعاً منظور حزب رسمی نیست و تشکیلات است. آیا شما چنین برداشتی داشتید؟ من نام مکتب حسین (ع) را در آنجاها شنیده بودم، اما بچه‌هایشان را نمی‌شناختم. یکی دو نفر در ذهنم هستند، ولی نام آن‌ها را نمی‌دانم، آنها هم نام مرا نمی‌دانستند، چون همگی تحفظ‌های خاصی داشتیم. شهید آیت‌الله سعیدی واژه خمینیسم را به کار می‌بردند و مثلاً می‌گفتند: «این چیست که دائماً می‌گویید مارکسیسم، لیننیسم؟ ما خمینیسم داریم. و بعد هم می‌گفتند خمینیسم یعنی اسلام که امروز در ایشان تجسم یافته.

یعنی اسلام ناب محمدی (ص)؟

بله، من استنباطم این است که آیت‌الله سعیدی اگر امروز زنده بودند، از این تعبیر استفاده می‌کردند. من آن روزها درباره مارکسیسم، لیننیسم زیاد مطالعه می‌کردم. چون در دانشگاه و جاهای مختلف، بحث‌های مفصلی پیش می‌آمد و می‌خواستیم جداگانه باشم. آیت‌الله سعیدی اصرار داشتند که بچه‌ها معلومات دینی‌شان را زیاد کنند و این نوع مطالعات گسترش پیدا کند، قرآن و معلومات دینی‌شان را زیاد کنند و این نوع مطالعات گسترش پیدا کند، قرآن را یاد بگیرند و با نهج البلاغه عمیقاً آشنا شوند و مکتب‌الحدادی را پیگیری و درباره‌شان مطالعه کنیم و تأکید هم داشتند که افراد خاصی این کار را نکنند و معتقد بودند که هر کسی نباید وارد این گود شود. آیت‌الله سعیدی رضوان‌الله‌علیه خاطره‌ای را نقل می‌کردند که یک بار حضرت امام داشتند مطالبی از اسفار ملاصدرا می‌گفتند و من بلند شدم و گفتم: «آقا! این مطالبی را که از ملاصدرا می‌گویید، به چه درد امروز ما می‌خورد؟» حضرت امام خیلی آرام فرمودند: «حاج آقا سعیدی! و ما ادراک ما ملاصدرا؟» بعد می‌گفتند من امروز متوجه می‌شوم که چقدر این بحث‌ها ضرورت داشته‌اند. آن روزها یکی از شاخه‌های برخورد، مارکسیست‌ها و دیگر لیبرال‌ها بودند و این‌ها هم در هم تنیده بودند و ملجا و مرجع اصلی ما در این زمینه‌ها استاد شهید مطهری بودند. فروردین ۵۷ بود. در زندان به خاطر تحرکاتی که در بیرون انجام می‌شدند، ساواک تصمیم گرفت به اقوام درجه دو، از جمله خاله، برادرزاده‌ها و امثالهم هم قرار ملاقات بدهد. یک سری از دوستان ما با شناسنامه این اقوام به ملاقات ما آمدند. آقای محسنی‌نیا، آقای الویری و چند نفر دیگر. آقای الویری با شناسنامه یکی از برادرهایم آمده بود. از من پرسید: «می‌دانی چند روز پیش کجا بودم؟» گفتم: «من فقط می‌دانم خودم چند سال است اینجا هستیم.» گفتم: «نصف بودم. رفتم خدمت آقا و به ایشان عرض کردم: «در زمینه مباحث ایدئولوژیک، سوالات فراوانی مطرح می‌شوند و بچه‌ها سوالاتشان این است که به کجا مراجعه کنیم؟» آقا فرمودند: «به آقای مطهری مراجعه کنید. آثار ایشان در بست مورد اطمینان و اعتماد من است.» ما خیلی خوشحال شدیم. البته آیت‌الله سعیدی خیلی به شهید مطهری اشاره می‌کردند. ایشان کتاب‌هایی را که به نام اصول و فلسفه روش رئالیسم در ۵ جلد نوشتند، فوق العاده بود و همیشه آیت‌الله سعیدی از کارهایشان تقدیر می‌کردند.

آیا شما تصور می‌کنید که آیت‌الله سعیدی معتقد به تشکیلات بودند؟

اینکه معتقد به تشکیلات بودند، احساسم این است که این طور بود، ولی اینکه تشکیلات دنبال ایجاد تشکیلات خاصی

بودند؟ نمی‌دانم. ایشان به تشکل‌های اسلامی توجه داشتند و بسیار بر «اسلامی بودن» تشکل‌ها اصرار داشتند و بسیار اصرار می‌ورزیدند که حتماً بایستی در مسیر حضرت امام باشند. بارها از ایشان شنیدیم که هر نوع عدولی از این مسیر، به انحراف خواهد انجامید. آیت‌الله سعیدی یکی از کانون‌های مورد وثوق برای کشف و به دست آوردن نظرات امام بودند. آیت‌الله مطهری هم همین طور، بعضی از آقایان دیگر هم همین طور. در بسیاری از موارد شهید مطهری و شهید سعیدی بچه‌ها را به کار گروهی تشویق می‌کردند و برداشت من این است که شهید سعیدی، نیروهای مختلف را هم با خط امام آشنا و در آن جهت تشویق می‌کردند و هم برای نیل به این مقصود، از هیچ نوع فداکاری دریغ نداشتند. چیزی که در وجود ایشان نبود، ترس بود و این صفت در ایشان، مشهود بود. این فعالیت را ما آشکارا در آیت‌الله سعیدی می‌دیدیم. بعضی وقت‌ها برای این کار از حضرت امام پرسش می‌فرمودند.

یکی از نکاتی که شما چند بار اشاره فرمودید، رابطه قشر دانشجو با شهید آیت‌الله سعیدی بود، در حالی که سازمان مجاهدین، پیوسته بر فاصله قشر دانشجو و روشنفکر با روحانیت تکیه می‌کرد و روحانیت را فاقد توانایی‌های لازم برای رهبری نهضت می‌دانست. چگونه است که در سال‌های ۴۸ و ۴۹ که به دلیل فشارهای رژیم و اختناق حاکم، در میان اقشار مختلف، کم‌رغبتی دیده می‌شود، این ارتباط نزدیک بین ایشان و دانشجویان شکل می‌گیرد؟

اقشار مختلف با ایشان تماس داشتند، به خصوص در مسجد که گروه‌های گوناگون اجتماعی می‌آمدند: اما مجاری سازمان، ماجرای جداگانه‌ای است. سازمان در آغاز، وقتی که تبلیغ می‌کرد، از روحانیت مایه می‌گذاشت، اما وقتی بچه‌ها را جذب می‌کرد، در آن لایبرنت‌ها و دالان‌های تشکیلاتی به تدریج با این مبانی مقابله می‌کرد. همین کاری بود که بعد از انقلاب هم کردند. مادر زندان می‌دیدیم که این‌ها اساساً اعتقادی به امام نداشتند. اطلاعاتی‌ای را که ما بعد از ۱۷ شهریور تنظیم کردیم، صرفاً به دلیل اینکه نام امام را به عنوان رهبر ذکر کرده بودیم، بچه‌های سازمان مجاهدین، مارکسیست‌ها و میثی‌ها، آن‌ها را امضا نکردند. میثی‌ها می‌گفتند برای حفظ وحدت با مارکسیست‌ها و سازمان، بهتر است که نام امام را بر داریم و سازمان مجاهدین وقتی نور جذب را برای بچه‌ها پهن می‌کرد، استدلالش این بود که امام ظرفیت ضدامریالیستی بسیار بالایی دارد، ولی اطرافیان امام توان همراهی و همکاری با این ظرفیت را ندارند، بنابراین ما باید تشکلی داشته باشیم و زمانی که امام نیاز داشت، به میدان بیاییم و از این اهداف ضد امپریالیستی امام دفاع کنیم و خودمان را فدایی ایشان کنیم. با این شعارها



حاکمیت سرمایه بودند و فکر می‌کنم این برگرفته از اندیشه‌های امام هست، به همین جهت این حالت معترضان در افرادی مثل آیت الله سعیدی در اوج بود.

در واقع رژیم به نوعی در پی کاپیتولاسیون به فکر ایجاد سیطره کامل آمریکا بر ایران بود.

کاپیتولاسیون با برخورد شدید امام مواجه شد. روحانیون و مبارزان می‌دانستند که آمریکا به این سادگی‌ها دست بردار نیست. آمریکایی‌ها در ایران حداقل ۴۰ هزار مستشار نظامی داشت و چند کانون اصلی اقتصادی و سیاست‌سازی رژیم، کاملاً در اختیار بود، برای حفظ منافع خود دست به هر کاری می‌زد، بنابراین هیچ وقت دغدغه توطئه آمریکا از ذهن این روحانیون برجسته بیرون نمی‌رفت. حضرت امام بعد از انقلاب جمله معروفی داشتند که: «هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید.» طبیعی است که این دیدگاه را به شاگردان خود هم منتقل می‌کردند. حضرت آیت الله سعیدی و بقیه آقایانی که عرض کردم، نگاه خاصی به آمریکا داشتند و روی همه حرکت‌های آمریکا حساس بودند.

شهادت ایشان در جو و فضای سال ۴۹ چه اثری داشت؟
آیت الله سعیدی بعد از شهادتشان بیشتر زنده شدند و این یک قاعده شناخته شده در مورد شهادت است و در مورد ایشان هم بعد از شهادت ایشان، این سؤال «چرا» از سوی همه اقشار مطرح می‌شد و از این طریق، افراد به دیدگاه‌های ایشان رهنمون می‌شدند. من با بسیاری از دوستان برخورد می‌کردم که تأسف می‌خوردند چرا در دوران حیات آیت الله سعیدی، توفیق دیدار ایشان را نداشتند. آن روزها رسانه‌ای که در اختیار بچه مسلمان‌ها نبود و اخبار عمدتاً زبان به زبان می‌گشت. گاهی اوقات این رسانه شفاهی با ظرفیت بسیار بالایی کار می‌کرد، از جمله در مورد شهادت آیت الله سعیدی. اولاً شهادت ایشان بسیار مطلوبانه بود. تا چند روز که کسی خبری نداشت، ولی بعد از آنکه نحوه شهادت ایشان مشخص شد، بچه‌ها در محافل دانشجویی، مساجد و هر جایی که امکانی پیش می‌آمد و در این باره صحبت می‌کردند و خبر شهادت ایشان به سرعت منتشر شد. عجیب اینجاست که همیشه دو ویژگی ایشان بر سر زبان‌ها بود: یکی شاگرد امام بودن و یکی به شدت ضدامپریالیسم بودن. دستخطی که حضرت امام درباره ایشان نوشتند، چگونه به دست شما رسید؟

دقیقاً پادم نیست از چه کسی گرفتم. بچه‌ها معمولاً این‌ها را می‌گرفتند و به دوستان نزدیکشان می‌دادند. بعضی وقت‌ها در جامهری مساجد می‌گذاشتند، از جمله در جامهری مسجد آیت الله سعیدی، فراوان از این چیزها پیدا می‌شد. به بعضی از بچه‌ها، دسته‌های چهل پنجاه تایی می‌دادند. در سطح حوزه‌ها هم خیلی خوب پخش شد.
آیت الله سعیدی یکی از معدود شاگردان امام هستند که دستخط‌های فراوانی از حضرت امام خطاب به ایشان یا در موردشان باقی‌مانده، از معدود کسانی هستند که در اوج اختناق، با پایبندی مطلق نسبت به خط امام مبارزه کردند و شهید شدند، از شاگردان امام که صاحب تألیف هستند و بسیاری از مشخصات منحصر به فرد دیگر، اما امروز یادی و نامی از ایشان نیست و نسل فعلی ایشان را نمی‌شناسد. به نظر شما علت چیست؟

جفاست، یعنی ما ایشان را گم نکرده‌ایم، خودمان را گم کرده‌ایم. حالا ان شاء الله این کار شما یک مقدمه باشد و این حرکت در سایر رسانه‌ها ادامه یابد. رسانه‌ها مخصوصاً صدا و سیما غفلت کردند و حتماً بعد از انتشار کار شما مشتاق می‌شوند که دنبالش بروند، چون انگیزه‌اش به لطف خدا هست. آیت الله سعیدی باید به جامعه شناسانده شود. ایشان بسیار عظیم بودند. طبعاً اگر فرا خوانی باشد، بسیاری از ابعاد ناشناخته وجود ایشان، بازتر می‌شود. به هر حال نه در حق ایشان که در حق خودمان جفا کرده‌ایم، چون ایشان که به چیزی که می‌خواست، رسید و به ملاء اعلی پیوست. یادش به خیر!



واقع تمام این کاستی‌ها را انقلاب اسلامی جبران کرد. اگر انقلاب اسلامی تحقق پیدا نکرده بود، بسیاری از این حرکت‌ها در همان حالت بطنی خود می‌ماند و به نتیجه نمی‌رسید و تغییر پیدا نمی‌کرد.

آیا شما در جریان اعتراض شهید سعیدی نسبت به سرمایه‌گذاری آمریکایی بودید؟
بله، آیت الله سعیدی به شدت ضد آمریکا و به شدت ضد سرمایه‌داری بودند و خودشان هم بسیار ساده زیست بودند و زندگی فقیرانه‌ای داشتند. ایشان علیه حضور سرمایه‌داران آمریکایی‌ها اعلامیه دادند و در مسجدشان هم دائماً صحبت می‌کردند.

در آن مقطع چه حساسیت ویژه‌ای روی این سرمایه‌دارها بود؟
هم آیت الله سعیدی و هم روحانیون برجسته آن زمان، مخصوصاً در حلقه تهران، با افکار امام رشد کرده بودند، یعنی سرمایه‌داری را یک چیز معمولی نمی‌دیدند. این‌ها در سرمایه‌داری، حاکمیت سرمایه را می‌دیدند، امپریالیسم واقعی را می‌دیدند و می‌دانستند این‌هایی که آمده‌اند، نهایتاً چه اهدافی دارند، از این جهت هنگامی که در این موارد رویه‌رو می‌شدند، فریادشان بلند می‌شد و اعتراض می‌کردند. من بارها در بسیاری از این روحانیونی که عرض کردم، مشاهده می‌کردم که متوجه

بچه‌ها را جذب می‌کردند و بعد دیدید که آن‌ها را به کجا رساندند. در آن موقع هم چنین وضعیتی بود. سازمان می‌دانست که بچه‌ها روی امام حساس هستند، بنابراین از همان اول هم کسانی را فرستاده بود که نظر امام را بگیرند. حسین روحانی و تراب حق شناس برای این کار رفته بودند که ماجرای آن هزاران بار گفته شده و خود من هم در خاطراتی از حسین روحانی داشتم در جایی گفته‌ام. به این نکته توجه داشته باشید که سازمان به هیچ وجه اعلام نمی‌کرد که امام با نظر ما مخالف است و بسیاری از روحانیون برجسته که من نام نمی‌برم، فریب سازمان را خورده بودند و آن را تأیید می‌کردند و حتی از امام می‌خواستند که سازمان را تأیید کنند، ولی امام این کار را نکردند، بنابراین وقتی جوانی می‌آمد و می‌دید که روحانیون مختلف سازمان را تأیید می‌کنند، مطمئن می‌شد که مسیر، مسیر قابل اعتمادی است.

آیا در سال ۴۹ شکاف بین دانشجو و روحانی، عمیق نبود و هر دانشجویی می‌توانست با روحانیون ارتباط برقرار کند؟ چگونه ارتباط بین آیت الله سعیدی و دانشجویها برقرار شد؟
نه این طور نبود. در این زمینه باید به دو نکته اشاره کنم. یکی اینکه آیت الله سعیدی انسانی فداکار، ساده زیست، صادق و دلسوز بود و هر کسی که به ایشان نزدیک می‌شد، جذبش می‌شد، بنابراین همین که خبر حضور و وجود چنین روحانی‌ای به کسی می‌رسید مشتاق می‌شد که او را ببیند و وقتی هم که می‌آمدند، به او جذب می‌شدند. این یکی از علت‌ها بود. نکته دیگری که فکر می‌کنم در کلیت ماجرا مؤثر است، این نکته است که حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «بعضی از مردم دشمن جهل خود هستند.» یعنی تصویر غلطی از واقعیت دارند و آن را واقعیت می‌پندارند و وقتی که با آن تصویر غلط در تقابل قرار می‌گیرند، تصورشان این است که با اصل واقعیت در تقابل قرار گرفته‌اند. چنین تصویری از روحانیت ترسیم شده بود و حضرت امام هم بارها به این نکته اشاره کرده‌اند، یعنی تلاش گسترده‌ای شده بود که تصویر غلطی از روحانیت ارائه شود. بچه‌هایی که به نوعی از این پرده توهم عبور می‌کردند، خود به خود بسیاری از واقعیت‌ها را می‌دیدند، اما اگر تصور می‌کنید که در آن دوره این پرده، کاملاً برداشته شده بود، به هیچ وجه این طور نیست. فاصله‌ها فاصله‌های قابل توجهی بودند، یعنی از ترک گذشته و بعضی وقت‌ها واقعا شکاف بود. باید این را هم عرض کنم که در

شهادت ایشان بسیاریا مظلومانه بود. تا چند روز که کسی خبری نداشت، ولی بعد از آنکه نحوه شهادت ایشان مشخص شد، بچه‌ها در محافل دانشجویی، مساجد و هر جایی که امکانی پیش می‌آمد و در این باره صحبت می‌کردند و خبر شهادت ایشان به سرعت منتشر شد. عجیب اینجاست که همیشه دو ویژگی ایشان بر سر زبان‌ها بود: یکی شاگرد امام بودن و یکی به شدت ضدامپریالیسم بودن.